

## ترانه‌های عامیانه

ترجمه حسینعلی ملاح

### مقدمه

مدت زمانی است که ترانه‌های عامیانه توجه خاص موسیقی‌دانها و موسیقی‌شناسان و دوستان این هنر را بخود جلب کرده و امری واجداهمیت نموده است و بهمین سبب پژوهش و کوشش جهت گردآوری این ترانه‌ها بوجهی جدی و دقیق و به شعاع وسیع‌تری آغاز گشته است ... و چنانکه شنیده میشود: متصدیان امر را عقیده بر آنست که: میباید با شتاب و بدون دفع وقت اقدام به جمع‌آوری این ترانه‌ها کرد، زیرا ممکن است یا از میان بروند و یا به نواهایی که رادیو وسیله انتشار و انتقال آنها است آلوده گردند .. در این میان نکته‌ای که درخور کمال اهمیت است، راه و رسم و چگونگی تحقیق و تجسس میباشد. چه بسا اتفاق افتاده که بهره‌یک پژوهش‌دراز بسیار ناچیز و بی‌مقدار بوده است، یعنی پس از فراهم آمدن تعدادی ترانه متوجه گشته اند که اکثر آنها یا اصالت نداشته‌اند و یا قدیمی نبوده‌اند ... می‌پنداریم در این زمینه علاوه بر احاطه بردانش تحقیق و فراهم داشتن موجبات کار، توجه به چگونگی استقصاء دیگران و طرقی که پژوهندگان کشورهای راقیه پیموده‌اند لازم بلکه الزم باشد و معتقدیم همین امر بی‌گمان تسهیلی در امر گردآوری ترانه‌های عامیانه فراهم خواهد آورد ..

بر بنیاد این اندیشه قصد کرده ام مطالبی را که مورد نیاز ما میتواند باشد  
و تا حدودی حاجت پژوهندگان را مرتفع میسازد از کتاب: ترانه های  
عامیانه فرانسه ۱ تالیف: گاردیین ۲ استخراج کنم و تقدیم خوانندگان  
مجله موسیقی بنمایم .. این کتاب در سنه ۱۹۴۸ در پاریس بچاپ رسیده و  
حاوی فصولی در این زمینه است:

۱- اصل ترانه ها ۲- فرم های مذهبی و غیر مذهبی ۳- تحقیق در تکنیک  
ترانه ها از نظر نو سازی و مقام و وزن ۴- بهره هائی که از این تحقیق برداشته  
میشود ۵- ترانه هائی بعنوان مثال ...

اکنون پیش از آنکه رشته کلام را به «گاردیین» واگذارم، نیازمند  
بیان اندک سخنی درباره انگیزه نگارش این گفتار هستم ... بعقیده اینجانب  
هرچه درباره ترانه های عامیانه سخن بگوئیم و راههای متعددی جهت شناختن  
آنها ارائه دهیم باز هم اندک است زیرا اینها سرمایه های گرانبھائی هستند  
که کمتر تمر بخشی کرده اند و هنوز در لابلای خاطرات و مخزن سینه های مردم  
پنهان مانده اند... هرچه بیشتر کاوش و کوشش کنیم، بعق این ترانه ها و چگونگی  
پیدایش آنها و سرانجام به محتوی آنها که تاریخ صوت قرون و اعصار گذشته است  
بیشتر پی خواهیم برد... شاید طر فی را که تاکنون جهت جمع آوری این آثار  
گرانبها از جانب مؤسسات مختلف پژوهندگان متعدد پیشنهاد شده و یا  
پیموده شده است بسیار مفید و بابتیجه بوده باشد لیکن پنداریم گامی را که  
آقای «گاردیین» محقق و هنرمند و نویسنده فرانسوی در این طریق برداشته  
است بی بهره برای طالبان و پژوهش کنندگان این ترانه ها نباشد ... من  
میکوشم در ترجمه مطالب این کتاب نکات کلی و ضروری را استخراج کنم و  
علیهذا می باید بگویم نیت من ترجمه عین کتاب نیست بلکه تهیه مقالاتی است  
که درخور گنجایش صفحات مجله موسیقی باشد و هم حاجت ما را در امر گرد-  
آوری ترانه های عامیانه ایران بر آورد.

حسینعلی ملاح

### پیش گفتار

بقلم موريس لوفور ۴

( در نشریه مخصوص ماه «ژویه و اوت» ۱۹۴۶ «کنسرواتوار موسیقی

J. Gardien - ۲ La chanson populaire Française - ۱  
Maurice Lefèvre - ۳

«فری بور»<sup>۱</sup> آقای «لوفور» مقاله‌ای شیوا و زیبا تحت عنوان «سرگذشت شاهزاده ترانه» نگاشته است که ما از نظر اهمیت مطلب عیناً در اینجا نقل می‌کنیم.

«یک بود، یکی نبود... زمانی (این افسانه‌ای است که بی‌گمان مانند تمام افسانه‌ها واقعیتی در آن نهفته است) ... در آن زمانهای خیلی دور، پادشاه و ملکه‌ای بودند که هفت پسر داشتند... ملکه را علیاحضرت فوگ<sup>۲</sup> و سلطان را اعلیحضرت کنتربوان<sup>۳</sup> و فرزندان ایشان را به ترتیب سن - دو - ر - می - فا - سل - لا - سی - مینامیدند... این خانواده همایونی در عین صلح و صفا و محبت و وفا، در کشور موسیقی زندگی میکرد و یگانه چیزی که سبب اندوه شاه و ملکه بود نداشتن دختری بود... هر دو آرزو داشتند که خداوند دختری به ایشان عطا کند...

اعلیحضرتین، همچنانکه امروز، در عصر ما نیز بهمین صفت متصف‌اند، به متانت و وقار و مشکل‌پسندی شهره آفاق بودند... بنابراین نادرست و یا درحقیقت جسارت است اگر بگوئیم که: مجالس بزم دربار، غرق در سرور و شادمانی و عیش و عشرت بوده است... لیکن میتوان گفت که: اگر مجلس بزمی برپا میشد عموماً دور از هر گونه خوشی‌های معمولی و عاری از لذات نفسانی بود و اعلیحضرتین و درباریان کمتر به این قبیل لذات سطحی روی موافق نشان میدادند...»

... «پس از مدت مدیدی که اعلیحضرت فوگ<sup>۲</sup> ثمر و نشانه‌ای از درخت عشق و زناشوئی بیار نیاورده بود سحرگاهی جارچیان کشور موسیقی، با صدای شیبور اعلام کردند که: بزودی شاهزاده، یا شاهزاده خانمی به خانواده سلطنتی افزوده خواهد شد...»

«باور کردنی نیست... دختری با برصه زندگی نهاد...»  
... «شما خود بیاندیشید، دختری که پس از سالها انتظار و آرزو زاده شده است چقدر مورد مهر پدر و مادر است... و باچه اشتیاق و مراقبتی کوشش میشود امیال و تمایلات او برآورده شود و در تحصیل و تربیتش اهتمام گردد...»

... لیکن هر گاه مریبان قصد میکردند مطلبی بدویاآموزند، سرپیچی میکرد و قهقهه زنان و سرودخوانان بسوی دهکدهها میدوید و باروستائیان و مردم کوچه و بازار پیازی میپرداخت ... « هویداست » این رفتار که اعتبار و شخصیت دربار را به مخاطره میانداخت شاه و ملکه مهربان را متالم و افسرده میساخت ... ولی در عوض روستائیان و عوام الناس را سرخوش و شادمان میکرد ...

دهقانان، مقدم شاهزاده خردسال را گرامی میداشتند... در موقعیت های رسمی وی را شاهزاده ترانه ، و در عالم صمیمیت و صفا به نامهای مارتن <sup>۱</sup> - مادلن <sup>۲</sup> - یا ساندریون <sup>۳</sup> مینامیدند ...

« اینان حسق داشتند بوی مهر ورزند ، زیرا هر گاه که او به کلبه روستائی و محقر ایشان گام مینهاد ، شادی و سرور را نیز با خود به ارمغان میآورد... او ، باسوز دل دردمندان دمساز میشد و به اشک محرومان سرشگ از دیده میبارید... روستائیان وقتی شریک غمی چنین عالیقدر و عالیجاه مشاهده میکردند اندوهشان زایل می گشت و در پیش دلشان تسلی می یافت... شاهزاده ترانه بر سفره تیره بختان می نشست ... در آب زلال ایشان نیروی شراب می- نهاد و شراب آنان شادی و شمع می بخشید ... خلاصه آنکه... ترانه، شاهزاده ای بود شادی بخش و آزادمنش... شهرت روزافزونی موجب تشویش و اضطراب درباریان گشت ... فرم نواها و وزن نغمات را دگرگون ساخت ...

... « شاه » از اندرز گفتن و خشونت و تهدید و ارباب خسته و مانده شد ... ملکه نیز لب از شکوه و شکایت فرو بست ... درباریان فرصت را مغتنم شمردند و به سخن چینی و سعایت پرداختند ... بزرگان و خردمندان قوم ، حوادث ناگواری را پیش بینی کردند ... انقلاب و کودتا را حاصل این نافرمانی پنداشتند ... رفته رفته ، سخن ها اثر ناگوار خود را بر دل شاه و ملکه نهاد و ذهن اعلیحضرتین را مشوب ساخت تا بجائی که : در يك روز سخت زمستانی ، در آن هنگام که باران بشدت میبارید ، فرمانی صادر شد که : شاهزاده ترانه از کشور اعلیحضرتین فوگ و کترپوان اخراج

میگردد ... در تعقیب این فرمان ترانه خردسال را در جاده بیرون شهرها کردند  
و جارچیان که تولد او را با آنهمه آب و تاب و وجد و شغف اعلام کرده بودند  
به اطلاع عموم رساندند که طبق امر اعلیحضرتین « احدی حق پناه دادن  
شاهزاده ترانه را ندارد »

... « ترانه، زمان درازی راه رفت ... تمام درها برویش بسته بود...  
سرما هر دم بر شدت خود می افزود ... شب فرا میرسید و هنوز پناهگاهی  
نیافته بود ... در این هنگام سواد جنگلی نمودار گشت ... شاهزاده در حالی  
که از سرما بی حس، و از راهروی ناتوان شده بود به کلبه متروک هیزم -  
شکنی رسید ... بسختی بدون کلبه رفت ... در چوبی کلبه که تقریباً از  
چهار چوب جدا شده بود بزحمت بسته میشد و قادر نبود از هجوم سرما  
جلوگیری کند ...

هنوز لحظه‌ای از ورودش به این پناهگاه نگذشته بود که ناگهان چشمش  
در تاریکی به جسم پیرزنی افتاد که نقش زمین شده و از حال رفته بود ... بی-  
اختیار، تیره‌روزی و ناتوانی خود را از یاد برد و بندای وجدان خویش، بسوی  
پیرزن شتافت و با خرسندی و رضای دل به تیسار او پرداخت و محض بهوش  
آوردنش به اقدامات لازم دست زد ... و در همان هنگام که دستهای زن فرتوت  
را لمس میکرد ماجرای غم‌انگیز زندگی خود را در گوش او زمزمه کرد و  
از آن روز گاران که بخوشی و شادگامی گذرانده بود سخن گفت ... از عشق-  
های فراموش شده، از یادبودهای شادی بخش حکایتها سرود ... خلاصه،  
چنان زیبا و بامهارت داد سخن داد که خون در عروق محتضر جریان پیدا  
کرد و زندگیش از چنگال مرگ رها شد ...

« شاهزاده در حالیکه از کردار نیک خود مشعوف و خرسند بود در صدد  
یافتن محل مناسبی شد تا اندکی بیاساید ... ناگهان فروغی تابناک کلبه را  
روشن ساخت ... ترانه روگرداند و پیرزن را که در حقیقت فرشته‌ای نیکوکار  
بود زیبا و جوان یافت ... جامه‌ای از پرتو آفتاب برپیکر او می درخشید،  
کیسوانش را تارهای زرین خودشید آرایش کرده بود ... پس از لمحهای  
سکوت، فرشته با لحنی ملیح و نوازش بخش و آهنگین بسخن آمد و خطاب  
بدختری که مبهوت و متحیر در برابرش ایستاده بود گفت: « شاهزاده ترانه

کوچولو ... تو، زندگی مرا نجات دادی، منم بنوبه خود میخواهم این  
محبت گرانبها و پراج تو را تلافی کنم و کاری به سود تو انجام بدهم... پدر  
تاجدار تو، و مشاوران خردمندهای او، تو را بجرم داشتن قلبی مهربان  
نفی بلد کردند ... همین قلب پر مهر تو است که سبب سر بلندی و افتخار تو  
خواهد شد ... برو! برو ای دختر من ... از کشوری به کشور دیگر ...  
از کوئی بکوی دیگر ... از راهی به راه دیگر ترانه بسرای، ترانه‌هایی  
کوتاه ... تسلی بخش شو، حمایت گر باش، در دلها بی باکی و شور و  
سودا بیافرین، اطمینان داشته باش که نام تو بسوجه سحر آمیزی تسکین  
دهنده آلام و التیام بخش دل‌های ریش خواهد شد، نوای تو الفاظ مهر  
و محبت و وداد را به عاشقان خواهد آموخت ... نام تو بر زبان مجاهدان  
و احرار جاری خواهد گشت و آنان را بسوی پیروزی رهنمون خواهد  
شد، آیندگان با صدای ظریف و زیبا و سیمگون ترجیع بندهای تو را خواهند  
خواند تازمستان زندگی خودشان را منور سازند و به روح خمود و یخ زده  
خود گرمی و صفا بخشند ...

اندوه و حسرت تشریفات و تعارفات رسمی و بی ثبات را بدل راه‌مده ...  
دعای خیر محرومان و تیره بختان مددکار تو خواهد بود، همین گرامی‌ترین  
پاداش تو است .

« دختر عزیزم، تو را برای لحظه‌ای از زاد گاهت راندند، ولی من  
در عوض امپراطوری جهان را بنویسم تقدیم میکنم . برو! »  
اینطور، ترانه حکومت میکنند، و باز هم حکومت خواهد کرد و همواره  
حکومت از آن اوست .